

بنیاد مطالعات ایران برنامه تاریخ شفاهی

آقای یزدان نویسی

برنامه تاریخ شفاهی

مصاحبه شونده : آقای یزدان نویسی

مصاحبه کننده : خانم مهناز افخمی

لوس آنجلس ، سیزدهم فوریه ۱۹۸۵



- ۱ - ۸ سوابق خانوادگی و خدمت در ارتش . وظائف گاردجا ویدان و گارد شاهنشاهی ونحوه تعلیمات و مزایای آنها .
- ۸ - ۱۴ وزارت دربار و توسعه تشکیلات و وظائف آن . روحیات محمد رضا شاه پهلوی . طرز فکر و روش ملکه ثریا و شهبانو فرح پهلوی . خاطراتی از مسافرت های اعلیحضرت و علیاحضرت و احساسات مردم نسبت به آنها .
- ۱۴ - ۱۸ حدود نقش علیاحضرت شهبانو در امور مملکتی .
- ۱۸ - ۲۴ مقدمات خروج اعلیحضرت از کشور و رویدادهای مربوط بآن . طرز برداشت و تعجب اعلیحضرت از تظاهرات انقلابی مردم .
- ۲۴ - ۲۷ خاطرات مسافرت اعلیحضرت به مصر و مراکش و پاناما . روحیات شخصی و ناملایمات ایشان در خارج از کشور . ملاقاتهایی که با مقامات خارجی داشتند . رفتار برادرانه و محترمانه انور سادات نسبت به اعلیحضرت .
- ۲۷ - ۳۲ بروز ناامیدی در اعلیحضرت در مراجعت دوباره بکشور . رفتار متضاد پادشاه مراکش با اعلیحضرت .
- ۳۲ - ۳۶ موضوع تما سبهای شاپور بختیار با اعلیحضرت در خارج از کشور .
- ۳۶ - ۴۱ نظریات اعلیحضرت نسبت به پاره ۶ از حائزین مقامات مملکتی . بردباری ایشان در مواقع بروز نا راحتی های شدید جسمانی و روحی ونحوه رفتار اعلیحضرت با افراد خاندان سلطنت و راهنمایی های ایشان به والاحضرت ولیعهد .
- ۴۱ - ۴۵ وقایع مربوط به ترور اعلیحضرت .

سؤال : میخواستم خواهش کنم که از شروع زندگی خودتان که کجا بدنیا آمدید و چه سالی و وضع خانوادگی را اول شروع بفرمائید .

آقای یزدان نویسی : بتاريخ خودمان در سال ۱۹ آذرماه ۱۳۰۹ من در تهران متولد شدم ، تحصیلات ابتدائی را در مدارس زردشتیان ، جمشید جم ابتدائی ، و دبیرستان فیروز بهرام گذراندم و چون پدرم نظامی بود و در فامیل ما نظامی زیاد است ، عمویم ، خیلی از بستگان نزدیک ، داعی ، پسرعمه اینها همه نظامی بودند علیرغم تمام مخالفتها فی که بخصوص از طرف پدرم میشد که خودش نظامی بود ، روی علاقه رفتم ب مدرسه نظام ، یعنی در واقع سیکل دوم را بعد از یکسال از کلاس یازدهم رفتم دبیرستان نظام و از آنجا هم طبیعتا " بدانشکده افسری و اول مهرماه ۱۳۳۴ با درجه ستوان دوم فارغ التحصیل شدم که بعد از گذراندن دوره مقدماتی صنف پیاده که انتخاب کرده بودم از همانجا منتقل شدم به گارد شاهنشاهی و تا آخرین روز هم واحدی که خدمت می کردم عوض نشد و واقعا " این افتخار را داشتم که در این واحد تا پایان خدمت کردم .

سؤال : وقتی که کارتان را در گارد شروع کردید ما موریت اولتان چه بود .

آقای نویسی : معمولا با آن درجه ای که داشتم از فرماندهی دسته یعنی کوچکترین واحد ارتشی که تطبیق میکرد با درجه من با فرماندهی دسته شروع کردم ، آن موقع هم گارد از دو قسمت تشکیل میشد یکی گارد جاویدان و یکی گارد شاهنشاهی که فرمانده هر دو هم تیمسار مرحوم نصیری بودند در آن زمان ، منتهی ما موریت واحد جاویدان از نظر تشکیلاتی ما موریت حفاظت نزدیک را داشت طبیعتا " همه دلشان میخواست که در آن واحد می بودند . بعد از مدت خیلی کوتاهی من با آن واحد منتقل شدم ، البته به اتفاق سه نفر دیگر از همقطارانم مسئله قد من مطرح بود ، خوب با وجود اینکه من قدم ، دیده بودید شما افراد جاویدان آن نفرات بلند قدی بودند که اینها انتخاب شده بودند که در مراسم مثل فرودگاه و اینها و سایر مراسم تشریفاتی ما موریت داشتند اینها نفراتی بودند بلند قد بودند و طبیعتا " فرمانده آنها هم همینطور که بنده این شانس را داشتم که با قد کوتاه رفتم باین خدمت و خیلی هم خوشحال بودم و تقریبا " تا آخر خدمت در همین واحد جاویدان من باقی ماندم .

سؤال : تفاوت وظایف گارد جاویدان و گارد شاهنشاهی چه بود .

آقای نویسی : عرض کنم که گارد جاویدان مطلقا " یک واحد تشریفاتی بود و واحد رزمی نبود و مسئولیتش حفاظت جان اعلیحضرت و علیا حضرت یعنی خانواده سلطنت بود ولی گارد

شاهنشاهی ضمن اینکه این مسئولیت را داشت و احذر می بود یعنی عینا " مثل سایر واحدهای ارتش آن برنامه تعیین شده از طرف ارتش را میدید و آموزش آن بر آن مبنا بود و کمک میکرد در مواردی به گاردجا ویدان از نظر حفاظتی منتهی در رده دوم و دور تر ، این تفاوت بود و نکته مهمتر اینکه نفرات واحدها ویدان دا و طلب و اکتیو بودند و اخیرا " از درجه داران تشکیل میشد در صورتیکه سایر واحدهای گارد شاهنشاهی که اسم بردید اینها از افراد وظیفه تشکیل میشدند و طبیعتا " برای فرماندهی از درجه داران و افسران استفاده میکردند ولی خود افراد نفرات وظیفه بودند یعنی کسانی بودند که می آمدند و دو سال خدمت نظام را بکنند ، جوانانی باینصورت بودند و بعد هم خدمتشان که تمام میشد از گارد شاهنشاهی می رفتند ولی افراد گارد جا ویدان که ابتداء یعنی خیلی بر میگردد بسالهای گذشته ، بوسیله فردوست هم این واحد تشکیل شد و نفراتی از زابل و بلوچستان و آن صفحات ایران آوردند با یک شرایطی از نظر قد و هیکل که واجد شرایط بودند اینها استخدام شدند ، اول برای مدت ۵ سال و بعدا " این قابل تمدید شد و اکثرا " در آخر کار هر کدام اینها در حدود ۲۰ سال یا ۲۵ سال خدمت داشتند و اکثرا " هم از کار افتاده بودند و اینها را به کارهای ساده تری می گذاشتند و زندگی آنها هم واقعا " این اواخر تامین نبود ، راضی بودند ، تقریبا " شاید در همان سطح درجه دارها مزایا و حقوقشان بود و اکثرا " خانه های سازمانی داشتند که در اختیارشان بود ولی عده از اینها که از نظر جسمی قادر بودند تا آخر ماندند و بعد جایگزین اینها درجه دارها میشدند و افراد ساده وظیفه .

سؤال : تعداد درجه حدود بود ؟

آقای نویسی : البته این آماری که عرض میکنم دقیق نیست ، در تاریخی که من منتقل شدم بگارد جا ویدان یادم هست که گردان جا ویدان میگفتند ، چهار دسته بود و هر دسته تقریبا " در حدود ۴۰ نفر بودند که مجموع ۱۶۰ نفر و البته ستادی هم برای اداره کردن این واحد بود و مشاغل دیگر ، یعنی در آن زمان در حدود ۲۰۰ نفر بودند ، بعدا " که والا حضرتها بدنیآ آمدند و ایجاب میکرد که مراقبت بیشتری از نظر تعداد بشود ، این واحد تقویت شد و حتی به دو گردان تقسیم شد که گردان دوم را هم خود من تشکیل دادم چون دیگر آن موقع درجه سرگردی داشتم منتهی چون افراد دا و طلب آن میزان نداشتیم کمک گرفتیم از افراد وظیفه و اینها هم افرادی بودند که من حق داشتم در تمام مراکزی که سربازها ابتدا جمع میشدند ، اینها را خودم انتخاب کنم . در نتیجه افراد قوی و خوش هیکل را می گرفتیم . بعد از یک برنامه که آنرا هم خود گارد آماده کرده بود ، یعنی خارج از قواره ارتش بود ،

اینها اکثراً " دوره رینج دیده بودند و اینها خیلی ورزیده که کمک میکرد بآن واحد اولیه که روز بروز تحلیل میرفت از نظر سنی ، خلاصه اینرا عرض کنم که واحد جاویدان در این اواخر حدود یک هزار نفر بودند منهای گردان دومی که عرض میکنم تشکیل شد . چون آن گردانی که من تشکیل دادم یعنی گردان دوم مخلوطی بود از افراد پیمانی و داوطلب و اکتیو با افراد وظیفه .

سؤال : آموزشی که اینها می دیدند چه نوع آموزشی بود ؟

آقای نویسی : آموزش هائی را که غیر از آموزش استاندارد ارتشی که این اواخر در واحدهای جاویدان مثل سابق فقط اکتفاء نمیشد که فقط آموزش حفاظتی به بینند ، ضمن اینکه آموزش رزمی و استاندارد ارتش را می دیدند ، یک آموزش حفاظتی هم علاوه بر آن میدیدند و بخصوص واحد ما مورین مخصوص ، آن افراد سوبلی که حضورتان عرض کردم خیلی دیدید که همیشه اطراف اعلیحضرت و علیاحضرت و الاحضرتها بودند ، اینها هم جزء واحد جاویدان بودند و اینها منتخب بودند از بین درجه داران واحد جاویدان بودند که یک دوره های حفاظتی راحتی در خارج از کشور : در فرانسه ، انگلستان می دیدند ، یاد هست که یک دوره را خود من و مرحوم بدره‌ای که آن موقع یک درجه سرهنگی داشت و سرهنگ جهان بینی در انگلیس دیدیم که در مراجعت جهان بینی مسئولیت تشکیل یک واحد مخصوص را طبق الگوئی که ما آنجا دیدیم و خیلی هم موفق بود ، پیدا کرد ، این واحد خیلی موفق بود و این واحد را طوری تربیت کرد که همدیفاً از نظر ورزیدگی افراد و اینها با فرانسویها و امریکائی ها من میتوانم بگویم که شاید در خیلی از موارد خیلی بهتر از اینها بود و همین آموزش اینها بود که همان واقعه ۱۳۴۱ که پیش آمد در کاخ مرمر و به اعلیحضرت همایونی تیراندازی شد ، اینها همان نفراتی بودند که در مدت کم آموزش دیده بودند بوسیله جهان بینی که توانستند رآکسیون نشان بدهند ، یعنی شما به بینید خیلی مشکل است که یک خودی بخواهد یک کاری را بکند که همه نزدیک هستند و بعد یکی دیگر بتواند عکس العمل نشان بدهد ، خیلی مشکل است ، مثلاً وقتی که من از شما حفاظت میکنم مراقب هستم که از دورکی میآید ولی اگر یک کسی از بین خود آنها باشد ، مراقبت خیلی مشکل میشود و اینها خیلی خوبکار کردند و اگر یادتان باشد آن دو نفر که متأسفانه هر دو هم شهید شدند و کشته شدند یعنی بابائیان و لشگری ، اینها دوره اولی بودند که جهان بینی این آموزش را از انگلیس که برگشتیم بآنها داد و همیشه هم واقعا " نفرات خوبی داشت ، ورزیده و در حدود ۲۰ نفر اینها هم با ما از ایران خارج شدند و با آن هواپیمای مخصوص که عرض کردم واسمش شهباز بود ، در حدود ۲۰ نفر هم ما ما مور مخصوص داشتیم از این افراد ، در آن دو هفته که ما در اسوان بودیم و بعد

آمدند به مراکش ، در آنجا چون خانواده آنها در ایران بود و هر کدام هم دارای زن و چندین بچه بودند ، اینها خوب طبیعتاً " ناراحت بودند ، اعلیحضرت اجازه فرمودند که وقتی که هواپیما را پس دادند هر کسبسی از اینها که میخواهد با این طیاره برود خوب اینها هم طبیعتاً " بخاطر افراد فامیلشان مجبور بودند برگردند اعلیحضرت در یک جلسه که خیلی هم واقعا " تاسف انگیز بود ، همه اینها روی پای اعلیحضرت افتادند و دستشان را می بوسیدند و جانیازی خودشانرا نشان میدادند ، اعلیحضرت فرمودند که شما میتوانید بروید ، به اضافه آن خلبانها یعنی معزی و اینها که بعد آقای معزی با رجوی و بنی صدر برگشت ، به اینها اعلیحضرت فرمودند که من میتوانم بفهمم که شما از دوری فرزندان و فامیل خودتان در چه وضعی هستید و هیچ مانعی ندارد و کمک مالی هم بآنها کردم یادم هست که پول ایرانی هم همراه بود و بهر کدام فراخور حال مبلغ زیادی دادند و مرحمت کردند و بعد این جمله را فرمودند که من درست یادم هست که فرمودند " هر دروغی هم که دلتان میخواهد ، مخصوصاً " به معزی خلبان ، که باعث میشود که شما را آنجا کمتر اذیت بکنند و در مظان اتهام نباشید هر دروغی را که میخواهید بگوئید و من اجازه میدهم که این دروغ را بگوئید " بعداً " من شنیدم که گفته بودند که ما طیاره را دزدیده ایم و این طیاره باین صورت پرواز کرده ولی حقیقت اینست که اعلیحضرت بآنها این اجازه را دادند و آنها را گویا دوسه روز یا ۴۸ ساعت در بازداشتگاه نگهداشته بودند ، یکعه آنها آمده بودند بیرون و یک عده نه ولی بتدریج آزاد شده بودند و چند نفر از اینها را هم بعداً " شنیدم که در ارتش مشغول خدمت شدند ، چون این اکثراً " درجه دار بودند : استوار یا گروهبان و اینها روی درجه که داشتند در مشاغل مختلف مشغول کار شدند .

سؤال : برگردیم به مسئله آموزشی این گروه ، اینها آموزش سیاسی هم میدیدند ،

آقای نویسی : نه خیر ، ایدا " اصولاً " در ارتش مگر در رده دانشگاه پدافند ملی که آنجا البته مسائل سیاسی مطرح میشد و افسران اجازه داشتند ولی اصولاً " در ارتش مسائل سیاسی مخصوصاً " در این رده ها ایدا "

سؤال : این نگرانی نبود که شاید از طریق گروههای سیاسی مخالف تحت نفوذ قرار بگیرند .

آقای نویسی : حتماً " ، به بینید آن واقعه ۴۱ که پیش آمد یک سربازی بنام شمس آبادی که در رده دوم حفاظتی بود که قبلاً " راجع به وظائف افراد وظیفه گارد شاهنشاهی و جاویدان ، او از مسافت دورتر که باز من آنجا حضور داشتم ، آنروز آنجا بودم که اگر

یک فرصتی بود میتوانم جزئیات را عرض کنم ، شمس آبادی آن موقع که این حادثه پیش آمد ، چون گارد وقتی که افرادی داخل آن میشوند متکی بود به اطلاعاتی که مثلا " فرض کنید که مثلا " از شهربانی ژاندارمری واداره دوم و رکن دوم دستگا های اطلاعاتی ، ساواک میگرفتند که در مملکت داشتیم ، راجع به اشخاص اینها نظریه میدادند وقتی " اوکی " میشد یکنفر آن وقت بیآمد ، آن پیش آمد که شد اعلیحضرت امر فرمود که دیگر گارد خودکافی باشد یعنی ضمن اینکه از این سازمانها که اسم بردم ما راجع به یکنفر تحقیق میکردیم ، خودگارد هم بوسیله واحدهائی که تشکیل شده بود مثل ضد اطلاعات ، اینها هم قادر بودند که جداگانه یک بررسیهای روی وضعیت و افکار افرادی که میآیند بگارد رأسا " خودشان یک تحقیقاتی داشته باشند .

سؤال : این تحقیقات بطور مداوم انجام میشد ؟

آقای نویسی : بله بطور مستمر این کار میشد و رضایت بخش هم بود ، کما اینکه در اواخر ، یعنی هنوز این قسمت هنوز ضبط نشده راجع به رخنه که اینها در سازمانهای مختلف در ربار و گارد کرده بودند ، خیلی قبل از ۲۲ بهمن ماه ما موفق شدیم که آن نفری که برایتان اسم بردم که در شغل حساسی بود و این روی عقائد مذهبی و تعصبات باین شکل مذهبی و فئاتیسم ، یعنی آن کی نژاد ، خود دستگاه پی برد که این یک چنین آدمی است . شاید مثلا " حالا افراد دیگری هم بودند که ما نتوانستیم ولی خود گارد واقعا " می توانست روی افرادش چیز داشته باشد .

سؤال : حالا که برمیگردیم بگذشته ، فکر نمیکنید که لازم بوده که یک اینداکترینیش (Indoctrination) سیاسی هم لازم بود انجام بشود که در مقابل تبلیغاتی که میشد ، باشد .

آقای نویسی : البته لازم بود ، شما اطلاعات سیاسی خیلی بیش از من دارید راجع به سطح تحصیلی و سواد افراد ، افرادی که می آمدند اغلب بیسواد بودند و از روستاها بودند ، البته نسبت به گذشته افراد با سوادیکه ما داشتیم بیشتر بود ولی سوادیکه من عرض میکنم در حدود خواندن و نوشتن بود و اینها همانطور که راجع به مذهب یک چیز داشته یعنی با اصطلاح تعصب داشتند راجع به سلطنت هم داشتند یعنی اصلا " شاه درخونشان بود ضمنا اینکه ما تلاشی از نظر سیاسی ، نه بآنصورت بلکه خیلی کوتاه ، یک مطالبی به اینها داده بودیم ولی نه آنطور که مورد نظر شما هست ، آن آگاهی و آن آموزش نه ، بآنصورت داده نمیشد ولی خود ما هم می توانستیم تشخیص بدهیم ، یعنی فرماندهان مسئول این کار بودند که نفراتشان را دانه بدانه

زیر نظر داشته باشند ، از نظر ایدئولوژی مثلاً " این شمس آوری بعداً " معلوم شد که فعالیت‌های سیاسی درکاشان داشتند ، آن نفری که سوء قصد کرد در سال ۴۱ درکاشان فعالیت داشته و در یکی از سفرهای آقای دکتر امینی که نخست وزیر بودند یا کس دیگر حتی گوجه فرنگی پرت کرده که این در گزارشهایی که در آن زمان از طرف گارد دریافت شده باین مسئله توجهی نشده بود ولی اینرا میخوام عرض بکنم که بعضی از اینها هم بودند که فعالیت‌های سیاسی داشتند ولی به آنصورت که آن ایدئولوژی به آنها تسلیم شود نبود .

سؤال : تماس شخصی اعلیحضرت یا والاحضرت‌ها یعنی خاندان سلطنت با این افراد سعی میشد طوری باشد که احساس

آقای نویسی : اعلیحضرت بله ، اعلیحضرت کمتر میشد که بایک درجه دار یا افسر صحبت کنند ولی مثلاً " فرض بفرمائید افرادی که ادای احترام میکردند ، محال بود که اعلیحضرت جواب اینها را ندهد ، حتی میدانید که اعلیحضرت در مورد سرما خیلی حساس بودند و زودهم سرما میخوردند ، توی سرماهای شدید دست توی جیب و بادست دیگر یقه خودشان را میگرفتند و محکم میکردند که سرما نخورند که خودشاممکن است این ژست و قیافه را خیلی دیده باشید ، می آمدم و از بیرون برمگشتند، در برف و سرمای شدید ، همیشه اعلیحضرت دست خودشان را در میآوردند و جواب سلام او را میدادند و خیلی هم این موثر بود ، شاید سایر افراد خاندان سلطنت این رفتی را که اعلیحضرت داشتند ، آنها نداشتند و این هم همیشه بینا فرها صحبت میشد و آدم می شنید از این طرف و آنطرف و خیلی این موثر بود که اعلیحضرت این کار را می کنند و میخوام اینرا عرض بکنم که هر چند مردم اینرا درک نکردند ، اعلیحضرت حس خجالت و شرم داشتند ، نه اینکه خودشانرا بگیرند ، بیشتر چون در این دوره بعد از انقلاب دیگر با ایشان زندگی میکردم و همه جور با ایشان قاطی بودیم ، اینجا هم اینرا احساس کردیم که اعلیحضرت خیلی خجالتی هستند و بخصوص در اینگونه موارد ، با اشخاص عادی نمی دانستند چطوری برخورد کنند ، وقتی سلام میکردیم ، میگفتند سلام حال شما چطور است ، اعلیحضرت در اینگونه موارد نمی دانستند که چکار باید بکنند ولی خوب این دلیل نمیشود ، یک عده ممکن است روی چیز قضاوت بکنند ولی واقعاً " اینزوی شرم و حیائی بود که در اینجور موارد داشتند ، البته این در سایر زمینه ها که خود شما هم وزیر بودید ، شاید اینطوری بود ، نمیدانم ، حالا شاید شما از وزرائی نبودید که مستقیماً " مثل وزیر اقتصاد یا وزیر جنگ یا کشور و خارجه که اینها دائماً با اعلیحضرت دودو چیز داشتند و احساس میکردید که اعلیحضرت در مواردی واقعاً " خیلی خجالتی بودند .

سؤال: این سؤال را هم راجع به آموزش گارد میکنم ، اینها از نظر روانی دروضع خطرناکی قرار می گرفتند ، اینها هیچ آموزشی نمی دیدند ؟

آقای نویسی : چرا ، بله ، متخصصینی داشتیم ، مربی هائی که از نظر روانی با اینها در تماس بودند و آموزش هائی هم در این زمینه یاد ماست که بطور مرتب آنها داده میشود .

سؤال : این یک فشار روانی بود یعنی احساس می کردند که هر آن ممکن است کـــه جانشان در خطر باشد .

آقای نویسی : البته اصولاً به بینید اصولاً "سرباز ، البته غیر از این ماموریت حفاظت که بعد از این افراد بود ، اصولاً وقتی یک نفر می آید بنظام ، ما اصولاً این نفر را برای جنگ آماده می کنیم ، یعنی ماموریت اولیه دفاع از خاک وطن است ، بالاخره برای جنگ است و با جملات ما این سرباز را طوری میکنیم که حاضر میشود و میرود جلوی گلوله که هیچ کدام با عقل سلیمی اینرا حکم نمیکند و ما او را با همیــــن جمله ها یک مقدار از نظر روانی حاضر میشود که جان خودش را هم بخاطر مملکتش یا بخاطر آن چیز هائی که از نظر ما عزیز است فدا بکند ، طبیعتاً این آموزش اینطوری اجرا میشود و عرض کردم که این مخصوص گارد شاهنشاهی نبود ، هر سربازی که می آید با این روحیه آماده میشود که جان خودش را بخاطر وطنش و استقلال آن و البته شاه خودش بدهد در حال لزوم .

سؤال : آنوقت شرایط استخدامی ، حقوق و مزایا ، بین گارد و بقیه نظامی ها وجود داشت ؟

آقای نویسی : بله همانطور که عرض کردم گارد شاهنشاهی که تشکیل میشد از افراد و وظیفه مطابق افراد سایر قسمت های ارتش بود ، منتهی یک کم مزایای بیشتر ، یک کم مثلاً "اصولاً" حقوق افراد وظیفه خیلی ناچیز بود ، چون اینها خرجی نداشتند ، از نظر مسکن و خورد و خوراک و اینها که همیشه در سربازخانه بودند ، برای تعطیلات آخر هفته میتوانستند بروند به مرخصی ، یک پول توی جیبی که از زمان سابق مانده بود و همینطور به تناسب زیاد شده بود ، مثلاً من فکر میکنم که نفر وظیفه در ارتش یک رقمی مثل پنج یا شش تومان ، یک چنین مبلغی حقوق میگرفت که عرض کردم اینهم پول جیبی بود ، چون مثلاً از حمام و نظافت در سربازخانه بود و در آنجا سربازخانه خرجی نداشت اینها ولی نفرات وظیفه گارد شاهنشاهی یک رقمی در حدود ۲۰ تومان هم اضافه میگرفتند یعنی مثلاً " ۲۵ تومان ولی افراد جاویدان در این اواخر اشـــل

حقوقشان طبق یک تصویب‌نامه که برای این افراد تصویب شد حقوقشان مثل درجه‌داران ارتش شد با یک مزایای بیشتر ، مثلا " فرض بفرمائید که یک گروهیان سوم که در ارتش ۵۰۰ تومان حقوقش بود ، مال اینها در حدود ۱۰۰ یا ۱۵۰ تومان بیشتر بود مضافاً " برای آنکه سعی میشد برای اینها خانه های سازمانی و فروشگاههای مخصوص تعاونی درست بشود و از نظر زندگی نسبت بسایر کارمندان دولت وضع آن تا مین بود و وضعشان بد نبود ، یعنی از این بابت فکر نمی‌کردیم که اینها خریداری بشوند بخصوص همانطور که عرض کردم ایرانی و مخصوصاً این افراد که از روستاها می‌آمدند و دیگر رنگ و لعاب حزب بازی و این صحبت‌ها را ندیده بودند از اینرو اکثریت اینها واقعا " شاهدوست بودند و غیر از شاه اصلاً" کس دیگری را نمی شناختند .

سؤال : شما در طول سالهایی که از نزدیک با دربار تماس داشتید تغییراتی چه در روش کار داخل دربار چه تماس با بزرگانی که از مالک دیگر می‌آمدند می دیدید ؟

آقای نویسی : بله در سال ۳۴ که ما رفتیم به گارد اصولاً وزارت دربار آن قدر با اصطلاح فعال نبود ، تنها وزیر دربار که آن موقع شاید مرحوم قدس نخعی بود ، مرحوم علاء و اینها و یک وظایف بخصوصی را اینها بعهده داشتند و یک ادارات خیلی کوچک ، اصولاً سازمان آن صورت نبود ، تشریفات مرکب از چند نفر از آقایان محترمین و سرشناسان تشکیل میشد که همه هم مردمان نیکنامی بودند از قبیل خود آقای حسینعلی قره گزلی که رئیس تشریفات بود ، مرحوم محمد اکبر ، حیدرقلی سلیمانی ، آقای لقمان ادهم ، محسن صدری البته آقایان دیگری هم بودند که حالا در حافظه ام نیست ولی همیشه شما هر جا که تشریف می‌بردید ، همین آقایان بودند ولی خوب بمرور همانطور که در سایر امور مملکتی شما یک پیشرفتی را احساس می‌کردید در وزارت دربار هم همانطور سازمانهای مختلفی پیدا شد که این اواخر یادم هست که آقای دکتر باهری در شهر اصلاً" جدا از وزارت دربار که محل اصلی در سعد آباد بود ، یک امور بخصوصی را اداره میکرد و ادارات مختلفی در وزارت دربار بوجود آمده بود که بکار مردم هم رسیدگی میکردند ، سابق یادم هست یک دفتری بود مال آقای هیراد که آنجا این نامه ها تلنبار میشد ، نامه ها و شکایاتی که از مردم میرسید و یک آقای معاونی هم داشت بنا مرفعت السلطان که همان سیستم قدیمی بود که اینها یواش و آهسته می‌آمدند و کارشان را می‌کردند البته آنها آدمهای نازنین و نیکنامی بودند ولی سیستمی در کار نبود مثلاً" شما از یک استاندار شکایت میکردید ، نامه برمیگشت بهمان استاندار و آقای استاندار مثلاً" میگفت که خانم افخمی این شکایت را کرده خوب طبیعتاً " آن استاندار هم این بود که همه چیز عوض شده بود واقعاً " همان عیب و نقصی که در سایر ادارات بود شاید در این قسمت‌ها هم دیده میشد ،

بعضی ها ممکن بود که از وظیفه خودشان خارج بشوند ، اعلیحضرت هم بخصوص روی گارد و هم دربار ، برعکس آن چیزهایی که مردم میگویند ، خیلی احساب بودند و اگر مطلبی بعرضشان میرسید حتما " رآکسیون نشان میدادند که مثلا" فلان رئیس تشریفات بدکرده ، اگر نمیکردند باید دانست که اعلیحضرت مطلع نمیشده ، البته این اواخر نسبت به تشریفات خیلی صحبت بود ، اگر یادتان باشد ، خوب اعلیحضرت هم یک کارهایی و اوامر و دستورهائی فرمودند که البته خیلی دیر بود ولی اینها اگر بعرضشان میرسید بخصوص ، حتی راجع به برادرها خیلی سختگیر بودند ، یادم هست که وقتی والا حضرت عبدالرضا از تلفنچی دربار عصبانی میشود ، آن موقعی بود که هنوز سیستم تلفن ما قدیمی بود و شما میبایستی به مرکز میگفتید که با تلفن مثلا" اروپا را بگیرند ، یکخورده مامور دیر کرده بود ، ایشان او را خواسته بود و یک کشیده زده بود ، درست این یادم هست که اعلیحضرت اصلا" دستور دادند که تمام تلفنهایش قطع بشود که شد برای یک مدتی و بعد از آن هم اصلا" دیگر مدتها والا حضرت عبدالرضا ، شما وارد هستی ، دیگر نمی آمدند و نمیرفتند و اصلا" ایراد اعلیحضرت بود منظور اینکه تا این حدود ، که اگر میدانستند سختگیری داشتند و ما بخصوص افراد گارد ، افسرها و درباریها مگر آنکه خوب یک مطالبی را میدانستند و ما خیال می کردیم که میدانند ولی هر وقت که میفهمیدند یک رآکسیون شدید داشتند .

سؤال : شما بیشتر سالهای آخر با علیا حضرت کار میکردید ؟

آقای نویسی : بله عرض کنم ، من ضمن اینکه شغل سا زمانی داشتم یعنی عرض کردم که یک وقتی آن گردان دوم جاویدان را تشکیل دادم که فرمانده گردان بودم ، اگر یک برنامه هم برای علیا حضرت شهبانو بود ، من مسئولش بودم و دیگر بله در این چند سال آخر مثلا" رئیس رکن دوم گارد بودم و یک مدتی رئیس بازرسی گارد بودم و همیشه با آن سمت هائی که داشتم آن کار را هم اضافه انجام میدادم .

سؤال : چه مدتی شما با علیا حضرت سفر می کردید ، یعنی چند سال ؟

آقای نویسی : من تقریبا" در اکثر مسافرتها از اول بودم و حتی یادم هست ، البته آن موقع این ماموریت را نداشتم ، وقتی که ملکه ثریا بودند آن موقع یادم هست دو ، سه ماموریت هم با ایشان رفتم در لار مثلا" برای ماهیگیری .

سؤال : آن موقع که با ملکه ثریا مسافرت میکردند ، چه حالتی در ایشان بود ؟

آقای نویسی : آن موقع خیلی سیستم فرق میکرد ، اولاً آن موقع درجه من پائین بود

ستوان دوم بودم ، تازه آمده بودم به گارد طبیعتا " نزدیک نبودیم من چیز بخصوصی از آن دوران بیاد ندارم مگر اینکه یادم هست که ایشان از طیاره وحشت داشتند و می ترسیدند و همیشه اعلیحضرت جداگانه تشریف می بردند و ایشان جداگانه ، مثلا " سفرهای نوشهر که هنوز نوشهر تازه پیدا شده بود ، آن اسکله واسکینوتیک و این صحبتها ، یک هواپیماهای کوچکی بود که " ال ۵ " و " ال فر " و " ال ۲۰ " هواپیماهای آموزشی کوچک بود که اصلا " نیروی هوایی ما آن وقت مرکب از همینطور چیزها بود ، دو ، سه تا از اینها و چهار ، پنج تا طیاره های قدیمی و این صحبتها هنوز نبود ، ایشان با مرحوم خاتم میرفت و اعلیحضرت جداگانه یا اصلا " اکثر سفرهای نوشهر را با اتومبیل میل داشت برود چون در شمال هوا خراب بود و تلاطم بود ، یادم هست که دو سه سفر می آمدیم آن موقع هم جاده را می بستند . وقتی که از نوشهر حرکت شروع میشد از کرج جاده بسته میشد که یادم هست همان موقع هم سروصدای مردم در می آمد برای اینکه چند ساعت جاده یکطرفه میشد ، با وجود این هنوز رسم نشده بود مردم شمال را آنطور نمی شناختند که بروند ، این او اخر شما یادتان هست که میگفتند مردم اوضاعشان خوب بود ، بین چالوس و نوشهر یک خیابان قشنگی بود که درختهای کهن توسکا اطرافش بود و اینجا در " ویکاند " ها تمام مملو از جمعیت میشد با سماور و پتو و خوراکی ، اینها همه طبقه کارگر بودند آهنگر و شیشه گر و نجار و اینها ، چون می شناختم ، من و شما کسه نمی رفتیم توی پیاده رو زندگی کنیم یعنی در این سطح مردم برای کارگر هم این رفاه بود البته خیلی جاها هم نبود ولی بطور کلی وضع مردم عوض شده بود مردم این شناخت زندگی خوب را پیدا کرده بودند ؛ تلویزیون و آن گوگوش بازی و اینها را ، حالا من تعجب میکنم که مردمی که اینها را دیده بودند چطور حالا حاضر میشوند به تلویزیونی که هیچ سینما و تفریحی ندارد و یا اگر قرار باشد بدریا بروند زنها باید با چادر شب یکطرف دیگر باشند نگاه کنند ، در حال خاطرات آن خیابان همیشه در فکر من هست .

سؤال : آن زمان تفاوت نقشی که ملکه ثریا می دید برای خودش و نقش بعدی چطور بود .

آقای نویسی : نه او مطلقا " ، آن چیزی که از نظر من ، ایشان در مسائل آن احساسی را که علیاحضرت فرج بعدا " داشتند ، در ایشان خیلی کم بود ، همین روی تشریفات و اینها دو ، سه تا اسم بنگاههای خیریه بنام ایشان بود یا بازدیدهایی که میشد . اینرا هم نمیشود منکر شد که علیاحضرت از نظر زنده کردن هنرهای قدیمی و اصولا " هنر در ایران نقش بسیار بزرگ داشتند یعنی احیاء کننده و زنده کننده بعقیده من بودند

که شما هم همینطور فکر میکنید ، خیلی نقش داشتند در این مطلب و وقتشان هم بیشتر به اینکار میگذشت ، ولی ملکه ثریا اینطور نبود .

سؤال : سالهای اولیه علیاحضرت فرح یادتان هست .

آقای نویسی : بله

سؤال : آن اوائل چطور بنظر میآمد ؟

آقای نویسی : طبیعتاً ایشان این زندگی را اخلاقاً بطور محسوس عوض کردند . یادم هست که یک شب در سنموریتس بود ، در یکی از رستورانها یا در آن هتل پالاس : این جمله یادم هست که سیل آمده بود در ایران و ۵ نفر را آب برده بود و مرده بودند ، علیاحضرت بقدری ناراحت بود ، حتی اشک توی چشمهایشان بود که یادم است اعلیحضرت فرمودند که : خوب یک گوشه ایران یک اتفاقی افتاده چرا اینقدر شما آن موقع علیاحضرت با این آمدن سیل و کشته شدن ۵ نفر متأثر بودند ، طبیعتاً " رفته رفته دیگر نمیشد باقی بماند ، اینکه فرمودید ، اینقدر علیاحضرت رقیق القلب بودند تا آخرش . حالا هم خیلی رقیق القلب اند ولی طوری بود که وقتی یک گزارش با اینصورت میآمد که دونفر مثلاً کشته شده اند در چشمهای علیاحضرت اشک جمع میشد ، طبیعتاً " نه دیگر ، این زندگی درباری و هرروز مصادف شدن با یک گزارشهای نامطبوع ، مثلاً " در اثر سقوط یک هواپیما یک دفعه ۲۰ نفر نظامی از بین میرفت یا ترن ، خوب حتماً " نمیشود دیگر آدم بهمان صورت باقی بماند .

سؤال : آنوقت از نظر سفرهایی که با علیاحضرت میکردید ، مردم میآمدند ابـراز احساسات میکردند ، بعضی ها میگویند که اینها ساختگی بود ؟

آقای نویسی : ابداً ، ابداً " من هم شنیده بودم که مثلاً سازمان امنیت افـراد خودش را می فرستد آنجا ، ولی نه ، ممکن بود که قبلاً تکلیف بکنند که فلان ساعت اعلیحضرتین تشریف فرما میشوند و شما باید بروید در خیابانها ولی آن عملی که مردم میکردند دیگر ساواک نمی توانست که آنها را کنترل کند بآن حالتی که مردم شورداشتند که بعقیده من ، حالا بملت هم توهین است باشد ، ولی وحشیانه نبود یعنی عقل سلیمی قبول نمیکرد ، اعلیحضرت هر وقت تشریف می بردند بخصوص به آذربایجان دو ، سه تا اتومبیل دربار از بین میرفت برای اینکه اینها می پریدند روی سقف

اتومبیل ، روی گلگیر و طوری همه ابراز احساسات میکردند ، البته یک عده هم شاکی بودند با عریضه و اینها ، این اتومبیل ها یا شیشه هایش خورد میشد یا سپر نداشت ، یا دستگیره در نداشت و همیشه آقای آتابای از این موضوع هم خیلی ناراحت میشد چون می گفت ماشینها از دست رفت . عرض کنم که ، نه ، هیچکدام ساختگی نبود و تمام از ته دل بود . خود من گاهی " اتود " هم میکردم ، یادم هست وقتی از جلوی دانشگاه رد میشدیم ، آن دانشجویانی که جلوی دانشگاه بودند ، البته در گذشته که بیشتر با اتومبیل می رفتندتوی شهر و این اواخر چون با هلیکوپتر بود دیگر این تشریفات نبود ، با اصطلاح من یادم هست که مثلا " شب قبلش در روزنامه خوانده بودم که در دانشگاه اعتصاب کرده اند یا دانشجویان جبهه ملی یا کمونیستها اینطور کرده اند ولی از جلوی دانشگاه که اعلیحضرت رد میشدند یا علیاحضرت بالاخره آن کسانی که بودند مثل افراد آن دانشگاه ، اینها شروع میکردند به دست زدن یا دست تکان دادن ، شاید همین دانشجویی بوده که شب قبلش آنجا یک زنده باد مصدق هم گفته بود مثلا " منظورم اینست که مردم یک بستگی با شاه خودشان داشتند ، از این هم نمیشود گذشت ۲۵۰۰ سال کشور پادشاهی بوده و این بستگی قاعدتا " در آن هست ، حالا به چه ترتیبی ... حالا من یادم هست که در گذشته اعلیحضرت هر سال به اتریش هم تشریف می بردند برای " چک آپ " (Check Up) پهلوی طبیب ، این اتریشی هائی که خوب معلوم بود که اینها رویا لیست هستند ولی وقتی شاه ما را می دیدند ، شاید من در قیافه آنها می دیدم که شاید آنها هم هوس میکردند که شاه داشته باشند . این بود که در ایران این احساس بود .

سؤال : یادتان می آید صحنه هائی که نسبت به اعلیحضرت و چه نسبت به علیاحضرت احساس مردم را نشان بدهد .

آقای نویسی : یعنی به چه صورت ، متوجه نشدم ؟

سؤال : مثلا " من در کارهای خودم یادم از صحنه هائی می آید که مثلا " یک جایی که قرار نبود بودند بروند و میرفتند و طوری بود که مردم عکس العمل احساساتی نشان میدادند مثلا " پیره زنی آویزان بشود نمیدانم از این نوع صحنه ها چیزی یادتان هست .

آقای نویسی : بله ، خیلی زیاد ، خیلی زیاد یعنی تظاهراتشان اینطور میشد ، بله خیلی اکثرا " ساده بود مثلا " زنان روستائی با آن زبان خودشان که به علیاحضرت مادر جان می گفتند و به اعلیحضرت میگفتند پدرم ، یادم است یک وقتی زلزله آمده

بود نزدیکهای کرمان یا زرنند که همینطور که میفرمائید یک پیره زنی دست انداخته بود گردن اعلیحضرت و میگفت: " قربونت بروم ، قدمت روی چشم ، من همه چیز را فراموش کردم وقتی آمدید : مرگ بچه و فامیل و اینها ، ای پدر بزرگ ". اعلیحضرت به مرحوم هویدا فرمودند که این چرا بمن میگوید " پدر بزرگ " بعد یادم است که وقتی رد شدیم او به اعلیحضرت عرض کرد که قربان : شما پدر بزرگ هم هستید قربان ، منظورش والا حضرت شهنواز بود ، برای اعلیحضرت این خیلی چیز بود بعد توی هلیکوپتر که سوار شدیم باز فرمودند که : چرا این بمن میگوید پدر بزرگ ، اعلیحضرت همیشه خودشان میرانند ، من با علیاحضرت در قسمت عقب بودم و به علیاحضرت عرض میکردم که منظور آنها " پدر بزرگ " بمعنای معمولی نیست بلکه منظورشان " پدر بزرگ " است یعنی پدر خیلی بزرگ یعنی مرتبه اش از پدر بالاتر است و اعلیحضرت آن موقع که نشسته بودند میفرمودند که اینها میگویند " پدر بزرگ " و هنوز قبول نداشتند که واقعا " پدر بزرگ هم بودند ، خاطرات اینطوری خیلی زیاد است راجع به احساسات مردم و جوابهایی که داده میشد ولی حاضر الذهن نیستم ، اینها را بعد شاید بتوانم بیاد بیاورم ، مثلا" بارها پیش آمد که در مراسم تشریفات که بچه هایشان را میآوردند قربانی بکنند و خوب آخر صحنه سازی تا یک حدودی میشود بخصوص هموطن های آذربایجانی با آن احساسات ، مثلا" من چند دفعه دیدم برید دیگر ، خوب ما مورین میریختند ولی در هر صورت این تعصب را نشان میدادند و اینست که من فکرمی کنم که اینها بتوانند ساختگی باشد ، اگر بتواند در بعضی از موارد ساختگی باشد ، اینها باید " اسکار " هم بگیرند که اینقدر قشنگ ... ولی من فکر نمیکنم .

سؤال : کم کم در این اواخر می دیدید که عوض میشد یا اینکه تا آخر هم همین احساسات بود ؟

آقای نویسی : این احساسات تا آخرین روز که رفتیم به نیروی هوایی ، حالا برنامه چی بود درست یادم نیست ، این یادداشتهایی که من دارم تمام بعد از انقلاب است ، حالا مادر هر صورت لغت انقلاب را بکار میبریم اینست که همه صحنه دقیقا " یادم نیست ولی اینقدر یادم هست که تیمسار ربیعی بود و ما رفتیم با هلیکوپتر ، یعنی اعلیحضرت تشریف بردند ، چون گاهی که جهان بین نبود من در خدمت اعلیحضرت هم میرفتم و قبل از آن که ما موریتم نزد علیاحضرت باشد ، نزد اعلیحضرت اکثرا " بودم بخصوص همان مسافرت های اتریش که سال یانه بود ، اکثرا من هم بودم . (پایان نوار یک آ)

شروع نوار ۱ ب

دقیقا "میدانم که آخرین محلی بود که اعلی حضرت تشریف بردند قبل از اینکه از ایران خارج بشویم در نیروی هوایی بود آنجائی که هلیکوپتر نشست مرکز آموزش زبان بود، درست یادم نیست ولی مربوط به نیروی هوایی بود که وقتی هلیکوپتر نشست یک عده منازل در نزدیکی این موءسه که رفتیم بود ، شاید مرکز زبان نشان بود چون آنجا یک مرکز بزرگ داشتند که به درجه داران و افراد نیروی هوایی آموزش انگلیسی میدادند . خیلی مرکز مجهز بود ، آنجا یادم هست که بعلمت نزدیکی در جنب ما تعدادی منزل بود که متعلق به افراد نیروی هوایی بود ، یعنی شاید منـازل سازمانی نبود ولی افرادی که آمدند و ابراز احساسات میکردند همان افسرادی بودند که شوهرشان همافر مثلا" بود یعنی افراد درجه داری بودند و نه افسران نیروی هوایی چون از لباسها و وضع ظاهرشان پیدا بود که اینها مربوط به همان همافرها هستند یعنی احساساتی که آنروز در اوج آتش زدن ها و آن راه پیمائی ها و شعار دادن ها و اجتماع در مساجد میشد ، آنروز یادم هست که مردم یعنی آن آدمهائی که در آن خانه ها وجود داشتند همان احساساتی را داشتند که اگر دوسال پیش هم ما آنجا می رفتیم همان بود یعنی مردم آن احساسات را داشتند . یادم هست که زلزله که در طبرستان آمد البته از طبرستان چیزی باقی نبود ، نه مردمی بود که آدم بگویند ... ولی یادم است آنجا با یک هواپیمای ۳۳۰ که آنجا در یک فرودگاه موقتی نشستیم و خطرناک هم تقریبا" بود ، بعد علیا حضرت سوار یک جیب سربساز شدند و رفتیم از فرودگاه بشهر برای بازدید که شهر واقعا" با خاک یکسان شده بود ، شما اصلا" هیچ چیز از این شهر نمیدیدید . یکی دوجا تابلوهائی مدرسه یا کلانتری بود که با سیم بسته بودند به دوتا تیر ، چون عمارت بلند دو طبقه یا سه طبقه آنجا نبود ، تمام اینها هم همه با خاک یکسان بود مثلا" شما یک محوطه را میدیدید که به ارتفاع یکمتر از خاک انباشته شده ، مردمی نبود آنجا ، آنهائی هم که بودند گریه وزاری میکردند و مطابق معمول دست بدامن علیا حضرت میشدند . یادم هست که از یک آخوندی من خودم شنیدم و برای علیا حضرت هم عرض کردم ، آن آخوند گفت " چه هست آمده اید بقیه اش را هم شما جمع کنید و ببرید " یک چنین جمله را از آن آخوند من شنیدم ولی سایر مردم که بودند آنقدر مصیبت بزرگ بود ولی مثل زلزله زده های دیگر آن احساسات را نسبت به علیا حضرت آن مردم عادی یعنی مردمی که باقی مانده بودند داشتند اما آن آخوند را هم یادم هست که آن حرف را زد .

سؤال : حالا همینطور که زمان پیش میرفت نقش علیا حضرت هم مفصلتر میشد و

و مسئولیت‌هایشان بیشتر میشد ، شما در کاخ هم که بودید یعنی در مسافرت هم که نبودید با روز را در ارتباط با کارهای ایشان میگذراندید .

آقای نویسی : نه خیر ، دفتر ایشان بود ، منظور از دفتر دفتر مخصوصشان است ولی خودشان در داخل کاخ یک دفتر داشتند که به تناسب کار یک آجودانهای کشوری هر کدام مسئول بودند ، شاید این مأموریت در بین عده معدودی میگشت مثلاً آقای ادیب‌هویدا بود و ذوالفقاری و آقای صانعی و اینها ، چند نفر بودند که کشیک داشتند ، از همان ردیف آجودان‌ها که اعلیحضرت همایونی داشتند ، علیاحضرت شهبانو هم داشتند ، برنامه از طرف دفتر مخصوصشان تنظیم میشد قبلاً و شرفیابی کسانی که باید بیایند ، بعد یک نسخه اش بهمان آجودان مسئول ، ما فقط یعنی منظورم گارد است ، از نظر حفاظت کنترلی داشت که کسانی که باید بیایند ، بیایند و اشتباه‌ها "کس دیگری نیایند و اینها هدایت میشدند داخل کاخ و آجودان هم ترتیب ملاقات و شرفیابی آنها را با علیاحضرت میداد ، من نه

سؤال : ولی خوب در این سفرها شاهد این بودید که این نقش عوض میشد و مهمتر میشد .

آقای نویسی : من هیچوقت نه ، متأسفانه ، اگر هم بود من شخصاً " متوجه نبودم و متوجه نشدم . چون اگر یک قدری متوجه میشدم یک فکری برای حالایم میکردم ، یعنی من تا آخرین روزی که ... شاید یک مقدار هم که ارتشی‌های ما نتوانستند واقعاً "عکس‌العملی نشان بدهند علتش شاید این بود که ما حساب میکردیم که اعلیحضرت کارهایشان حساب شده است و وقتیکه آمدیم به اسوان و مراکش ، من همیشه فکر میکردم که اعلیحضرت باز یک "آتوئی" درستشان دادند که بموقع یعنی وقتیکه اعلیحضرت هم خارج شدند ، ارتشی‌هایی که در ایران بودند همانطور که دیدیم امثال خسرو داد و بدره‌ای ، این که کاری نداشت جنگیدن با یک مردم ، حالا فرض کنید که یک ژ ۳ هم دستش داشت ، برای یک واحد نظامی روبرو شدن با افراد ملت چیزی نداشت ، ولی همه اینها فکر میکردند که اعلیحضرت ممکن است باز خودش یک قول و قرار داشته باشند و اگر اینها دخالتی بآنچنان نکنند باز برنامه اعلیحضرت خنثی بشود ، چون اعلیحضرت تاکید داشتند ، این دفعه دیگر من خودم بودم به مرحوم ارتشبداد ویسی دستور میدادند که کشت و کشتار نشود ، هرچه او اصرار میکرد که قانون حکومت نظامی این را میگوید ، اعلیحضرت میفرمودند خون از دماغ کسی نباید بیاید و اینرا بارها و بارها ، یک عدم موفقیت ارتش و فرمانداری نظامی هم روی همین اوامری بود که خون از دماغ کسی جاری نشود ، این بود که من تا روز آخر هم فکر میکردم

که ارتش مسلط خواهد بود و اگر بدتر از این هم بشود تا لحظه آخر این بگمانم همینطور بود .

سؤال : آنوقت نقش علیا حضرت در کارهای مملکتی ؟

آقای نویسی : معذرت میخوام اینرا من اضافه بکنم که دید من که اینطور حضرتان عرض کردم ، اصلا "زندگانی من در کاخ و سربازخانه میگذشت ، خیالی از مردم جدا بودیم ، میدانید ! ما همان کاخ رامی دیدیم و بعدسوار هلیکوپتر میشدیم و می آمدیم به محل برگزاری تشریفات ، حالا مربوط بهر کجا که بود ، یعنی با مردم نبودیم که بتوانیم احساس بکنیم ، طبیعتا " آنجا هم که میرفتیم کارهایی که این اواخر میکردند همان کارهایی بود که قبلا" میکردند حالا اگر احساساتی بود یا بهر نوعی بود ، من متوجه نمیشدم .

سؤال : راجع به علیا حضرت سؤال میکردم که نقش ایشان در این اواخر در مملکت خیلی مهمتر شده بود و مسئولیت های بیشتری داشتند ، این در سفرها محسوس بود ؟ و نوع استقبالی که میکردند ، مقامات دولتی منظورم هست .

آقای نویسی ، نه ، علیا حضرت در امور ارتش که مطلقا " ایشان دخالتی نمیکردند — کارهایی از قبیل انجمن پرورش کودکان مال خانم امیرارجمند ، کارهای مربوط بوزارت فرهنگ و هنر ، این کارهایی که میدانید ، یا امور خیریه ، هیچوقت تا آن نزدیکیهای انقلاب کار ایشان منحصر " محدود میشد بهمین سازمانها ، من حتی فکر میکنم که در کار شما که شما وزیر امور زنان بودید ، آن چنان علیا حضرت نقشی در آن زمینه نداشتند ، نه ، بآنصورت نبود ، یعنی تا آن موقع کارشان مختص بود بهمان کارهایی که انجام میشد و شما میدانید ، اواخر چون اعلیحضرت ، حالا بعدا " ما میدانستیم که مریض هستند و چیز ندارند از طرف ایشان جوابهایی حتی به ارتشی ها و نظامی ها سئوالاتی که میشد البته ایشان به اعلیحضرت عرض میکردند ، بعد اعلیحضرت هم ، جواب بوسیله ایشان ، اگر مثلا" فرماندار نظامی در مورد مطلبی میگفت که شدت عمل بخرج بدهیم ، علیا حضرت آری و نه را آنهم از طریق که اعلیحضرت میخواستند ، ولی شخصا " میدانم که دخالتی از خودشان ایشان نمیکردند ولی اعلیحضرت اصرار داشتند که خونریزی نشود و مزاحمت اشخاص فراهم نشود و کسی را نگیرند ، این از طرف ایشان و اعلیحضرت تاکید میشد و این اواخر در این امور علیا حضرت تا این حد ، البته تماس با افراد مسئول مملکت یا افرادی مثل دکتر امینی که در سیاست مملکت اینها موثر بودند و نقشی داشتند ولی خوب از نظر دولتی شغلی نداشتند

ک تماسهایی علیاحضرت داشتند ولی این برمیگردد به ما کزیم به سه چهار ماه قبل از انقلاب و قبل از آن علیاحضرت فعالیتهايشان محدود میشد با موری که خودتان میدانید و قبلاً" عرض کردم .

سؤال : بعضی ها میگویند که این ماههای آخرعلیاحضرت بیشتر اثر داشتند که علیاحضرت یک موضع خیلی ضعیف تری در مقابل ... بگیرند .

آقای نویسی : نه دلیلش هم همین بود که عرض کردم چون علیاحضرت مریض بودند و علیاحضرت این را میدانستند ، ما نمیدانستیم ، سعی ایشان برای این بود و همه اش تاکید بود که کشت و کشتار نشود و خون از دماغ کسی نیاید مثلاً" فرماندار نظامی گزارش میداد یا تلفن میکرد که الان در فلانجا در خیابان ژاله درگیر هستند و مردم دارند باینها حمله میکنند و اسلحه را از دست سرباز میگیرند و این مجبور است که از خودش دفاع کند ، همه اش تاکید میشد که نکند و درگیر نشود ، خوب نمیشد که نکند، چطور درگیر نشود ، درگیر نشود و اگر هم میشود تیراندازی نکند ، آن جمعه شوم که اینها اسمش را گذاشتند ، چون یکی از دوستان هم دوره خودم مسئول آنجا بود ، من حالا که گذشته و همه چیز رفته و تمام شده است ، من بشما عرض میکنم یک رقمی شاید به ۱۵۰ نفر نمیرسید ، میدان ژاله و جمعه شوم که آنهم عرض کردم که در یک مورد اضطراری بود که حمله میشد و اینها بطری مولوتف و مواد منفجره و نارنجک و تیراندازی میکردند و خوب وقتی یک افسری مجبور میشد شاید هم سر خود اجازه تیراندازی میداد یا از خودش دفاع بکند ، از خودش ، یک رقمی کشته بین ۱۰۰ تا ۱۵۰ نفر بود که بعداً" گفتند ده هزار نفر و از این صحبتها که دستشان را با مرکوردو کرم قرمز میکردند و از این صحبتها که خودتان شاهد هستید ولی صحبت سر این بود که علیاحضرت این امر یعنی نکشید و خون نیاید خیلی

سؤال : یعنی ایشان پیش از علیاحضرت

آقای نویسی : پیش از علیاحضرت چیز داشت

سؤال : در ماههای آخر که جلسه بود و همه نوع آدم میآمد ، آنوقت همزمان با هم هم علیاحضرت و هم علیاحضرت این افراد را می دیدند .

آقای نویسی : نه خیر ، یکعده بودند که ممکن بود که فقط علیاحضرت را به بینند و یکعده علیاحضرت را و این حتمی نبود که وقتی یکی میآید علیاحضرت را به بینند

حضور اعلی حضرت هم شرفیاب بشود ، گاه پیش میآید ، فرض بفرمائید از خارج مثلا " یک سفیری آمده بود ، این آقایانی که دست اندر کار بودند پیش میآید ولی یک چیز کلی نبود ، یک عده هم میآمدند اعلی حضرت را می دیدند که علیا حضرت را نمی دیدند ، چون دفتر اعلی حضرت جدا بود ، دفتر اعلی حضرت در آن قسمتی از کاخ که میدانی بود در تالار آئینه ، علیا حضرت دفترشان در جای دیگر بود . ولی یک عده بودند که از آنجا اجازه میگرفتند که بیایند اینجا ولی مسئله حتمی نبود .

سؤال : آنوقت اولین دفعه که شما شنیدید که اعلی حضرت میخواهند از مملکت بیرون بیایند یا دتان میآید ؟

آقای نویسی : چرا چون خودما ، من یادم هست ، در حکومت شریف امامی بود و من و جهان بین که یادم میآید چمدان هایمان بسته بود توی کاخ بود ، اگر بیه منزل میرفتیم با اصطلاح آن کال (on call) بودیم و اینها ، آن موقع قرار بود که بیائیم بیرون و اینطور که بعدا " متوجه شدم روی اصرار سولیوان و اینها اعلی حضرت تصمیم گرفته بودند ، بیخود هم آقای شاپور بختیار اینرا پای خودش میگذارد که یکی از چیزهای آقای بختیار است که اگر فرصت بشود من راجع به بختیار خیلی صحبت دارم که بشما عرض بکنم ، این روی فشار سفیر امریکا بود و اعلی حضرت بعدا " شاید در این صحنه که من خودم بودم عرض میکنم سفرشان بتا خیر افتاد ، این بود که یک روز غروب بود که همه جا را آتش میزدند ، ساختمان " ب . ام . و " مال آقای وهاب زاده ، اعلی حضرت از دفتر که تشریف آوردند ، تیمسار هاشمی نژاد بسود و اعلان افشار و تیمسار خدایا مرزدهش بدره و بنظرم خسرو داد ، اینها افتادند روی پای اعلی حضرت یادم است که بدره ای و هاشمی نژاد و گفتند که مملکت دارد از دست میرود و اعلی حضرت باید یک فکری بکنند و اینطوری نمیشود که اعلی حضرت یک مکشی کردند و چون همان موقع قرار بود که ما مثلا " فردایش برویم ، پاپس فردا ، آن موقع اینطور تصمیم داشتند ،

سؤال : همان موقع سفیر امریکا اصرار میکرد ؟

آقای نویسی : بله ، بله یعنی قبلا " ملاقاتهایی که داشت و پیغام و واسطه و اینها ، قبلا " اعلی حضرت را متقاعد کرده بود که اعلی حضرت باید از مملکت بیرون بیایند .

سؤال : یعنی علیا حضرت هم بیایند ؟

آقای نویسی : همه دیگر ، بله ، بله ، یعنی نه ایشان اعلی حضرت را گفته بود

حالا نمیدانم مثلاً" گفته بود علیاحضرت هم ، بله خانواده سلطنت و اعلیحضرت خارج بشوند .

سؤال : آنوقت صحبت این بود که بلکه علیاحضرت شورای سلطنت را

آقای نویسی : نه ، آن مربوط به خودمان بود ، یعنی این تکلیف از طرف سفیر امریکا غیر از این مطلب بود که علیاحضرت بمانند ، عرض کنم که این بود که اعلیحضرت فرمودند که ده دقیقه ... بله یک مکتبی کردند چون پیاده میآمدند آن راه را ، مکتبی کردند و اینها هم ول نمیکردند ، بدرهء با آن قد و اینها افتاده بود و هاشمی نژاد یکطرف و اصلان افشار بیچاره خیلی این او آخر سعی میکرد که یک کاری بکند ، دستجات مختلف را میآورد حضور اعلیحضرت ، از جنوب شهر هم میآورد و تقریباً " هم همه کارها از کانال اومیشد ، یعنی این کارهای مربوط به ... صاحبان صنایع میآمدند ، پول میدادند بسا زمان امنیت برای دستجات جنوب شهر و از این کارها یادم است که اصلان افشار خیلی زحمت می کشید تا صبح نمیخوابید و همه اش گریه میکرد پهلوی اعلیحضرت ، بعد اعلیحضرت فرمودند که بعداً " چیز میکنم ، یعنی دستور میدهم ، اینها هم خیلی پافشاری کردند ، اعلیحضرت پیاده آمدند بطرف ما ... بله وقتی که گفتند دستور میدهم و اینها ، بعد دیگر او آخر شب بود که فرمودند از هاری را بخواهید بیاید ، یعنی ارتشید از هاری را خواستند ، او آمد و یک ساعتی شرفیاب بود ، من آنجا نبودم دیگر توی کاخ ، دم اطاق خودم بودم و نمیدانم مثلاً" در این شرفیابی علیاحضرت هم بودند ولی دستور دادند که بعد صبح از هاری هیئت دولتش را آورد در دفتر اعلیحضرت همایونی در اطاق خودش آن یادم است که تمام امرائی دیدید وزیر شدند ولی هم آهنگی نبود ، مثلاً" یک وزیر برای چند وزارتخانه بود ، شاید بعضی ها را همانجا تصمیم می گرفتند که چه کاره بشود ، خیلی سراسیمه و بدون برنامه و بعد یادم هست که تلفن کردند و خسرو افشار آمد برای وزارت خارجه و ربیعی مرحوم چندتا وزارتخانه و آقای حبیب الهی که دریادار یا سپهبد بود ، ایشان مثلاً" چند تا وزارتخانه ، همانجا اختلاف بود و بعضی میگفتند که اویسی چون فرماندار نظامی است نباید در دولت باشد ، معلوم بود که وضع خیلی آشفته و نابسامان است ولی بالاخره ما امیدوار شدیم که حکومت نظامی روی کار آمده و تهران هم خود اتوماتیکمان یک تکانی خورد ولی بعداً" خودتان شاهد جریانات هستید که پیش آمد و حکومت نظامی هم مثل حکومت سویل شد و خود تیمسار از هاری در آنجا گفتند که هرچه من به ترکیب وزراء نگاه میکنم اینها همه شان سویل هستند و آن چیز نظامی فقط اسمش بود ولی عملاً" باز هم مراعات شد برای مردم و سختگیری نشد .

سؤال : شما در این زمان هم هنوز در حالت آماده باش برای سفر بودید ؟

آقای نویسی : بله ، بله ، در تمام مدت

سؤال : این در حقیقت در حالت این بود که وضع اضطراری بود و ممکن بود که اتفاقی بیفتد یا حاکی از یک تصمیم بود ؟

آقای نویسی : نه ، اعلیحضرت تصمیم گرفته بودند ، برای خودشان تصمیمشان صد درصد بود که از مملکت خارج بشوند و بعداً " هم اعلیحضرت گاهی وقتها که سر حال بودند و قدم میزدند در قاهره ، گاهی اوقات ، نه همیشه ، چون واقعا " بعقیده من شاه مریض شد و شاه هم مرد ، قیافه و طرز برخورد ایشان با ماها هیچ نوع فرقی نکرد همیشه پادشاه بود ولی گاهی وقتها صحبت میکردند و گاهی وقتها نظر میخواستند راجع به ارتش یک مطالبی بود ، حالا من خدمتشان بودم یا جهان بین ، راجع باین مطلب گاهی وقت صحبت میفرمودند و اینها میگفتند ... اولاً " همیشه می پرسیدند چرا ، چرا مردم اینکار را کردند ؟ همیشه " چرا " را دو سه بار از خود من سؤال کردند ، منظورشان این بود که این ناسپاسی مردم چرا پیش آمد ؟ چرا مردم اینطور کردند ؟ و از این صحبت ها ، ولی اعلیحضرت خودشان فکر کرده بودند از لابلای فرمایشات ایشان ، من خودم از مطالبی که میفرمودند : من خودم گاهی وقتها اینطور استنباط کردم ، که خوب این مردم مرا نمیخواهند ، الان دیگر طوری شده که مرا نمیخواهند ، اگر من بخواهم بمانم با فشار و با استفاده از ارتش و آدم کشتن ، خوب طبیعی بود که این حسابهایی بود که پیش خودشان کرده بودند ، طبیعتاً " این باروحیه ایشان تطبیق نمیکرد که بیایند افراد ملت را ، حالا بدرست یا نادرست ، الان چون تاریخ گذشته ما قضاوت میکنیم و یک عده از آقایان میگویند که خیلی خوب اگر اعلیحضرت هزار نفر را کشته بود و گرفته بود دیگر آخوندها نمیآمدند ۲۰۰ هزار نفر را بکشند ، الان چون تاریخ گذشته ما این قضاوت را میکنیم ولی اگر اینطور نشده بود که مردم این چیز را نمیکردند ، آن موقع که میگفتند جلاد و فلان و ساواک و از این حرفها ، اعلیحضرت این حساب را میکردند ، آنطور که حاضر نبودند با خشونت سلطنت خودشان را بکنند ، فکر کردند که مرا نمیخواهند ، پس من میروم بیرون و از مملکت خارج میشوم ، حالا اگر مرا بخواهند ، خوب مثل آن دفعه بالاخره یک حرکتی میکنند ، اگر هم نمیخواهند خوب چرا من آدم بکشم ، خوب نمیخواهند مرا و همیشه رنج میبردند که : من برای مردم اینکارها را کردم ، چرا اینها با من این معامله را کردند ، من یادم است در مصر اعلیحضرت به کارکنان همان کاخ قبه که اقامت داشتند همان معادل حقوقشان باینها پاداش میدادند یعنی انعام مرحمت میکردند ، اینکار را هم من میکردم و اگر نبودم جهان بین ، یک لیستی داشتم

مانند آشپز ، راننده ، سرایدار مثلا" یک راننده" که سی سال سابقه خدمت داشت یک حقوقی میگرفت بین ۲۵ تا ۳۰ پوند مصری ، یک چیزی ردیف ۲۵ دلار ، آنوقت که بعرضشان میرساندیم که حقوق اینها را داده ایم ، اعلیحضرت میفرمودند افراد ما چقدر می گرفتند ، مثلا" یک راننده ما که سی سال سابقه داشت ، من بعرضشان میرساندم که یک راننده با این سابقه در کارهای دولتی یک رقم بین ۱۰۰۰ و ۱۵۰۰ و در بخشهای خصوصی ۳۰۰۰ یا ۴۰۰۰ و ماشینهای کامیون بزرگ که میرفت روی ۱۰،۰۰۰ و ۱۵،۰۰۰ اعلیحضرت میفرمودند پس چرا اینها اینکار را میکنند؟

سؤال : آخر احساس شما این بود که تعجب کردند؟

آقای نویسی : بله ، من عقیده داشتم که ایشان ناسازگاری مردم را احساس نکرده بودند حالا دلیلش را هم عرض میکنم ، بعقیده من ، یعنی این تز من است که میگویم اعلیحضرت گول خوردند ، هم گول مردم را خوردند و هم گول دولت را برای اینکه "درآمد سرانه" که دولت اعلام کرده بود یعنی وقتی در آن کمیسیون اقتصاد که روزهای دوشنبه ها بود تعیین شده بود خوب درآمد سرانه آن مقدار نبود که بعرضشان میرسید واقعا " ، یعنی درآمد آن زارع یا دهاتی بلوچ درآمد سرانه اش ۲۰۰۰ دلار و سه هزار دلار نبود ، دولت در بعضی موارد حقیقت را با ایشان نمیگفت ، ملتش هم راست نمی گفت ، وقتی که ملتش چاقو می گیرد که سربچه اش را ببرد و این احساس را دارد ، پس اعلیحضرت متکی و مطمئن بود هم بمردم و بهمان گزارشهایی که داشت و این بود که هیچ فکر نمیکرد که آدمهایی که این رفتار را با ایشان میکنند ، دولت که اینرا میگوید و مردم را هم که خودشان میدیدند، شما هم میدیدید و من هم میدیدم در این تلویزیون ، توی این سینماها که آدم میدیدید اینها چکار میکنند ، هربشری بالاخره ، شما هم غیر از این احساس نمیکردید که مردم دوست دارند ، آن رسما " اینطور گزارش میشد و خودشان هم که عملا" اینطوری دارند نشان میدهند ، اعلیحضرت یک خرده اینجا گول این مطلب را خوردند و فکر نمیکردند که مردم ممکن است یک چنین وضعی را هم چیز بکنند .

سؤال : آنوقت از نظر اینکه تاریخ سفر مشخص بشود ، کی میدانستید که باید راه بیفتید .

آقای نویسی : ۲۴ ساعت پیش از آن ، اعلیحضرت طبق تماسی که بوسیله ، حالا بواسطه ، با ربیعی گرفته بودند ، فرمانده نیروی هوایی ، که این هواپیما آماده باشد ، گفتند سه چهار ساعت قبل اطلاع میدهیم ، هرقراری که داشتند بین

خردشان بود و فرمانده نیروی هوایی ، شاید مثلا" ، بله شاید هم ندارد ، بطور مسلم ستادشان و ارتش و شهربانی و ساواک و اینها هم خبرنداشتند از این ، یعنی میدانستند که ایشان تصمیم به مسافرت دارند ولی از ساعت و روز آن خبر نداشتند مگر آنکه سه چهار ساعت قبل باخبر شدند بعد طبیعتا" من یا جهان بین ممکن است زودتر ، خودم دقیقا" در یادداشتهایم دارم که مال شب پیش از آن بود که میدانستیم فردا مثلا" مسافر هستیم .

سؤال : روزی که میخواستند راه بیفتند شما یادتان هست؟

آقای نویسی : بله ، اینها را دقیقا" من یادم هست یعنی توی طیاره وقتی میرفتیم به اسوان نوشتم ، تمام سرایداران و پیشخدمت ها و همه آنهایی که آنجا کار میکردند چه از نظامی ها که گارد بودند ، اینهایی که آنجا بودند همه با قیافه های واقعا" متأثر بودند ، یعنی همه گریه کنان ، اشک آنها سرازیر بود ، از جوان و پیر و نظامی و اینها که خیلی منظره تأثر انگیز و خیلی واقعا" تراژدی بود که هر دفعه که من میگویم باز بهمان احساسات اولی برمیگردم که بعدا" بگوش ماریسید و فهمیدیم که توی همان افراد هم بودند کسانی که با آخوندها همکاری میکردند حتی علیاحضرت یک کلفت داشتند ؛ عذرا توکلی که نمیدانم دیده بودید یا خیر .

سؤال : بله

آقای نویسی : بعدا" معلوم شد که او هم جزء اینهاست ولی عذرا هم داشت گریه میکرد در هر حال و خود بخوبی داخل هواپیما سخت گریه میکرد و ناراحت بود .

سؤال : اعلیحضرت چه حالتی داشتند ؟

آقای نویسی : اعلیحضرت هم همینطور یادم هست اعلیحضرت از آسانسور که تشریف آوردند پائین من بودم و یکی از دوستانم که سرهنگی است و حالا هم در واشنگتن است این بمن گفت که لحظه آخر مرا ببر آن تو خودش هم افسر گارد بود شغل حساسی هم داشت ، میخواست اعلیحضرت را به بیند برای بار آخر که من یادم هست که با این رفته بودیم اعلیحضرت با او دست دادند و او هم افتاد روی پای اعلیحضرت ، آن صحنه هائی که توی عکس دیدید که آن خلبانان از نیروی هوایی و یکی دوتا از افسرهای گارد به فرودگاه آمدند و اعلیحضرت با آنها دست دادند و خدا حافظی کردند ، آن حالت هم آنجا بود و تمام این افرادی هم که عرض کردم بحالت گریه بودند بصدای بلند شعار هم میدادند ، شعارهای خوب میدادند بنفع اعلیحضرت و آیه های قرآن و یا یک چیزهای مذهبی هم میخواندند که من زیاد وارد نیستم یعنی در جهت خوب نه بد ، از این

حرفها هم میگفتند آمدیم سوار هلیکوپتر شدیم اینها تمام در حدود صد نفری از همان افرادی که عرض کردم کنار میدان هلیکوپتر بودند وقتیکه بلند شدیم ، با همان احساسات و گریه وزاری بعد که رفتیم در فرودگاه ، فیلم آنرا دیده اید، منتهی اعلیحضرت صبر کردند آنجا تا مجلس راجع به بختیار رای بدهد چون فکر میکردند اگر زودتر تشریف ببرند مجلس به بختیار رای اعتماد دهنده ، بله صبر کردند و خیلی بیشتر از یک ساعت که یادم هست ، در فرودگاه مهرآباد در همان پایوبیون سلطنتی آنقدر ماندند تا مرحوم سعید رئیس مجلس با بختیار ، بعد از رای مجلس ، آنها با هلیکوپتر آمدند بفرودگاه و دلیلش هم همین بود که عرض کردم یعنی مطمئن هستم ، منظورشان این بود که بختیار رای اعتماد را بگیرد ، و این خواهش واستدعای هم فکر میکنم خود بختیار از اعلیحضرت کرده بود ، چون اعلیحضرت قلباً " هیچ تمایلی به بختیار نداشتند .

سؤال : آنوقت ، کی بود با ایشان در آن سفر ، فقط علیاحضرت بودند؟

آقای نویسی : عرض کردم ، اعلیحضرت هایونی ، علیاحضرت ، از افسرها ؛ سرهنگ نویسی و سرهنگ جهان بینی ، از تشریفات و وزارت دربار ، اعلان افشار ، لوسا ، خانم دکتر پیرنیا که خیلی زحمت کشیدد واقعا " ، او خیلی از همه ما بیشتر در این مدت ، خانم پیرنیا ، چه شبها که تا صبح نخوابید ، واقعا " نخوابید ، زن فوق العاده است . باضافه آن ۲۰ نفر ما مور مخصوص که حضورتان عرض کردم ، کبیری آشپز اعلیحضرت بود ، دوتا اطوکش و خدمتگزار و خدمتگزار علیاحضرت و امیلیا اهل سینگال ، پورشجاع والیاسی از پیشخدمت های اعلیحضرت ، همین .

سؤال : آنوقت اعلیحضرت حالتشان این بود که دیگر بر نمیگردند یا چه ؟

آقای نویسی : من احساس کرده بودم که اعلیحضرت بر نمیگردند یعنی خودشان هم همین فکر را میکردند ، برای اینکه من فکر میکردم که علیاحضرت یا اعلیحضرت هایونی یک چیزهایی داشتند که میتوانند حتی با خودشان بیایند ، یعنی از نظر ارزش آنها ، حتی علیاحضرت شاید یک مقداری از جواهراتش را نیاورده باشند با خودشان ، بنا بر این اینها حکم میکنند که این فکر پیش بیاید که اعلیحضرت فکر میکردند که باز برمیگردند و شاید سفر این دفعه حالا یک قدری طولانی تر از سفر گذشته ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ چون این احساس من است و فکر من است که سولیوان گفته بوده که بله شما تشریف می برید و یا خود اعلیحضرت فکر میکردند که مردم باز ... حالا آن دفعه را درست است که یک عده میگویند کودتای ۲۸ مرداد ، شاید ، و شاید هم نه ، امریکا

هم نه ، ولی تا حدودی که من میدانم امریکا در نقشش موفق نبود بطور کامل آن دلش میخواست اما اقداماتی که کرد سی . آی . یی فلان و فلان سازمانهای امریکائی کاری کردند ، این موفقیت را مردم ایران تهیه کردند ، باز این از نقطه نظر خود من است ، این کتابهایی که راجع به ۲۸ مرداد خواندم ، بقول خودشان ، شاید یک مقدار از عملیاتی را که آنجا داشتند شکست خورده فکر میکردند تا واخرش واقعا " مردم بودند که دومرتبه خواستند شاه را خواستند و بآن ترتیب اعلیحضرت برگشتند ، ایندفعه هم شاید اعلیحضرت اینطور فکر میکردند که مردم بالاخره متوجه خواهند شد کما اینکه الان ... ایندفعه البته خیلی دیر متوجه شدند ، الان مردم باتمام این صحبتها و کمیته بازی و پاسدار بازی و کارهایی که آقای خمینی کرده من فکر میکنم مردم الان میخواهند ولی متاسفانه دیراست ، این دفعه خیلی طول کشید .

سؤال : آنوقت در مصراستقبال از اعلیحضرت چطور بود

آقای نویسی : بسیار خوب ، منظورتان سفر دوم است ، عرض کنم کسه در این دربدریهای که بعد از مراکش پیش آمد و مکزیک و آخرش پاناما بود ، اعلیحضرت بخصوص در باهاماس و روزهای آخر پاناما که من نبودم و حالا بشما عرض میکنم به چه ترتیبی ، اعلیحضرت خیلی در بعضی جاها واقعا " ناراحت بودند ، جانمیدادند ، رفتارشان ، نمیخواهم بگویم توهین آمیز بود ، بعضی جاها هم بود ، مثلاً" از نیویورک که مارفتیم به ((بیس)) هوایی در لاکلند ، تکزاس ، آنجا ما را بردند به بخش روانی ، یعنی واقعا " اینرا که شنیدید که اعلیحضرت را بردند ! بلکه بردند به یک بیمارستان چند اطاقه که درها از داخل باز نمیشد ، حalahمهی حرف توی حرف میآید و بد نیست جزء خاطرات بگویم ، اینهم از

سؤال : خواهش میکنم که از اول سفر شروع کنیم ، که از ایران آمدید ، آنوقتی که مصر بودید ، از همه این جاهای مختلف .

آقای نویسی : بله اجازه بفرمائید حالا من اینرا تمام بکنم . اینرا حالا بعدا " حضورتان عرض میکنم ، مطلب این بود که در این کشورها خیلی به اعلیحضرت بدگذشت ، این بود که وقتی وارد مصر شدیم ، اعلیحضرت خیلی روحیه هرچند که از آنجا هم با هلیکوپتر ایشان تشریف بردند به بیمارستان ، حالشان هم خوب نبود ، حالا از اینطرف برمیگردیم ، از همین سفر برمیگردیم بجای اینکه از اول شروع کنیم ، خیلی حالت بد داشتند ، تب شدید ، وقتی آنجا من یادم هست که وقتی طیاره در فرودگاه

قاهره نشست و انورسادات و خانمش آمدند به استقبال و باز آن کناره های قرمز ، البته گارد احترامی با صورت نبود که دفعه اول که رفتیم سلام شاهنشاهی و ۲۱ تیر توپ شلیک کردند و این حرفها ، این دفعه افراد نظامی و گاردو اینها بودند ولی آن واحد تشریفاتی نبود ولی وقتی انورسادات آمد و در طیاره باز شد بطور محسوس اعلیحضرت حالشان معلوم بود که خیلی خوشحال و سر حال و هر چند از آنجا به بیمارستان رفتند ولی بطور محسوس میشد تشخیص داد که ایشان اینک عرض میکنم چون در آن هوائیما ، ما از پاناما ، یک هواپیمای چارتر از همین امریکافرستادند ، اعلیحضرت همایونی بودند و علیاحضرت شهبانو و من و جهان بین و خانم دکتر پیرنیا و پیشخدمت اعلیحضرت همایونی ، پورشجاع ، همین . ما آمدیم از پاناما در حدود سیزده ساعت پرواز بود ولی می بایستی هواپیمایک جا " ریفوئل " میشد . قرار بود که ما برای سوخت هوائیما در " ایزور " که مال هلندیها است ولی امریکائی ها آنجا بیس دارند ، آنجا مثلا " نیم ساعت یا یکساعت توقف بکنیم و سوخت بنزیم — بگیریم ، بعد آنجا که هوائیما نشست یادم هست که بارانی بود و هوای سرد و اعلیحضرت هم تب شدید داشتند ، البته فرماندار هلندی با یک ژنرال دوستاره نیروی هوایی فرمانده بیس مال امریکا آمدند توی طیاره و به اعلیحضرت همایونی خیرمقدم گفتند و رفتند و ما هم گفتیم که خیلی خوب حالانیم ساعت ، یکساعت میمانیم ولی چندین ساعت طول کشید و در هواپیما هم باز بود ، علیاحضرت برای هواخوری یک خورده تشریف آوردند بیرون و قدم میزدند ولی سرما شدید بود و اعلیحضرت هم با تب شدید نمیتوانستند تشریف بیاورند پائین ، آنجا یک حالت نگرانی بهم دست داد برای اینکه ما دیدیم که از یکساعت و دوساعت گذشت ، همانموقعی بوده که تلفن هـا و صحبت ها که اعلیحضرت را پس بفرستند از آنجا ، دیگر از آنجائی که شانس بود یا نبود .

سؤال : اعلیحضرت آگاه بودند که امکان این هست که ؟

آقای نویسی : نه خیر ، شاید ایشان میدانستند ولی باز ما نمیدانستیم ، نمیدانم شاید علیاحضرت یا اعلیحضرت چیزی میدانستند ، حالا چرا من نمیدانم ؟ برای اینکه من در ۱۰ ، ۲۰ روز آخر اضلا" در پاناما نبودم ، من در لوس آنجلس بودم و یک اختلافاتی بین تیم پزشکی پاناما با امریکائی ها پیدا شده بود و کار بجا های بند کشیده بود ، اینها هیچ ، من که آمده بودم جهان بین شب بمن تلفن کرد که ما قرار است فردا برویم به قاهره توهم میتوانی بیای اینجا وهم میتوانی بیای بقاهره ، جریان هم اینطوری است و وضع متشنج است و اوضاع عادی نیست ، من فکر کردم که قشنگ نیست که از اینجا من سوار بشوم و بروم بقاهره ، خیلی بزحمت ، برای اینکه هواپیما

همیشه نیست ، خیلی بزحمت توانستم باعوض کردن هواپیما خودم را برسانم — پاناما بعد در پاناما در جزیره " کنتادورا " حواسم رفت به جزیره دیگر چون در مکزیکی که بودیم در کرناواکا بودیم که این دو اسم شبیه است . من یادم هست که من وقتیکه خودم را رساندم ، ۵ یا ۶ ساعت بعدش باز دوبرتبه آمدیم به پاناما سیتی و از آنجا این طیاره حاضر بود وقتی که من وارد شدم ، حسین دانشور هم آنجا بود و هر جا که اعلیحضرت بودند در تمام این مدت از مکزیکی و پاناما و باهاما و مراکش ، چند بار او بهمه اینجاها آمده بود ، من یادم است که آنجا ایستاده بودند ، آنجا که من رسیدم ، اعلیحضرت به دانشور فرمودند : " این دیوانه چرا آمد اینجا ، این چرا خودش را گیر انداخت ، و بدانشور هم می گفتند برو تو برو و شب اینجا نمان ، یعنی میدانستند ، آن موقع معلوم شده بود . که پاناما باینجا سازش کرده که پس بدهند ، این بود که خیلی اعلیحضرت اولاً " مریض و بیحوصله بودند تب هم داشتند و معلوم بود که یک تشویش دارند ، آخر داشتند پس میدادند دیگر ، این بود که بدانشور هم می توصیه میکردند که نمان اینجا و برو پسر ، درست یادم است که همین را گفتند . بعد آمدیم با طیاره های کوچک از جزیره بفرودگاه پاناما سیتی ، آنجا که طیاره را چارتر کرده بودند ، آمدیم و سوار شدیم و بعد رفتیم به ایزور که جریان آنرا حضورتان عرض کردم این بود که من خودم شخصا " در آن اسکاندالی که مربوط بدکترها بود ، اینها را برای اینکه یادداشتهایم تکمیل بشود ، از جهان بین پرسیدم و نوشته ام ولی خوب خودم شخصا " نبودم ، و بعد خودم را رساندم که آمدیم بقاهره ، به قاهره هم که آمدیم اعلیحضرت از همانجا با هلیکوپتر تشریف فرما شدند به بیمارستان معادی که در زمان ناصر روسها ساخته بودند برای ارتش مصر که در مقابل بیمارستانهای خودمان ... البته در مقابل ، محبتی که اینها کردند ، آنرا آدم فراموش نمی کند ولی بیمارستانهای خودمان با بیمارستانهای آنجا قابل مقایسه نیستند که اعلیحضرت مجبور بشود برود آنجا ، تازه خود خانم سادات آمد در آن قسمتی که اعلیحضرت تشریف داشتند ، داد آنرا رنگ کردند ، تخت خوابهاش را عوض کردند ، حمام و اینها را ، چقدر خودش شخصا " می آمد و می ایستاد و دستور میداد ، با وجود این بیمارستان ، البته ساختمان عظیم بود ولی از نظر ... مصر پزشکان خوبی هم دارد ، اطباء آنها از نظر قدرت تشخیص مجرب اند ولی از نظر وسائل مجهز نیستند ، مثلاً " در دانشگاه دندان سازی هنوز از آن دستگاههای پائی است که دکتر با پا حرکت می آورد . مملکت فقیر است نسبتاً " ولی جای تمام اینها را آن محبت و احترام و آن کارهایی که سادات کرد پر میکرد .

سؤال : آقای سادات می آمد ؟

آقای نویسی : مرتب ، هر روز نه ، ولی دائماً " با اعلیحضرت و علیا حضرت تماس داشتند

یکی دودفعه ، اعلیحضرت حال مزاجیشان خوب نبود ، ولی بالاخره در هر فرصتی سادات میآمد و می دید ، خانمش مرتب و بیشتر با علیا حضرت میآمد و میرفت ، چند بار نههار رفتیم منزل سادات . اینها خیلی نزدیک و خیلی صمیمی بودند ، خیلی واقعا "

سؤال : از شخصیت های خارجی کی در آن دوران میآمد ؟

آقای نویسی : بله قربان ، اولین نفر که یادم هست وقتی که آمدیم به اسوان ، آمد فوراً بود که بمناسبتی آمده بود در مصر کار داشت یا کشور دیگر نمیدانم ولی آمد اسوان شرفیاب حضور اعلیحضرت شد ، البته آنطوریکه می پرسیدیم و اینها ، زیاد من میدانم که چه گذشت بین صحبت هایی که کردند . برای اینکه غیر از خود ایشان و فورد کسی از ماها آنجا نبود ، وقتی که فورد آمد انور سادات هم نبود ، اعلیحضرت خودشان تنها بودند ولی مسلماً " اینطور که بنظر میآمد روی سیاست همین دمکراتها و ضعف کارترو اینطور چیزها ، البته دقیقاً " نمیدانم ولی شنیدم که در این زمینه شده ، بعد در مصر فرودم بود که پادشاه بلژیک آمد و ایشان را دید ، کنسالتین آمد که در مراسم تشییع هم بود کسینجر در مرکزیک آمد دوبار یکبار ، در مصر هم آمد که برای تشییع جنازه بود ، خیلی هستند شخصیت هایی که آمدند که الان حافظه یاری نمیکند ولی یادداشت دارم ، اینجا هم که میدانید در پاناماتا تلترا آمد مشاور ، جرج همیلتون (همیلتون جوردن) آمد ، آن تالترا هم که آمده بود ، لازم است بدانید ، تکلیف میکرد که اعلیحضرت بخاطر اینکه اسمشان در تاریخ جاودانه بماند و جوانمردی و این حرفها ، از اینرو بخاطر این ۵۹ نفرها ستزبروند و خودشانرا معرفی بکنند . یعنی از طرف کارتر این چیز را کرد یعنی خواهش پیشنهاد را کرد ، که اینرا بودم آنجا که وقتی که رفت اعلیحضرت فرمودند میدانی این چی بما میگویی . این قبل از آن صحبت پس دادن و اینها بود که اینجا هم که موفق نشدند بعد آن جریانات و کیسل پانامائی و این صحبت ها پیش آمد که برای تحویل دادن بود .

سؤال : فکر می کنید که اعلیحضرت در چه مرحله دیگر امیدشان را کاملاً از دست دادند ؟

آقای نویسی : من خودم اینطور فکر میکنم که وقتی که شنیدند بدره و بیگلری کشته شدند در نیروی زمینی در مقابل دفتر خودشان که البته شایعات مختلفی میگفتند توی دفتر ولی خوب حالا معلوم شده که این موقعی بوده که از ساختمانش یعنی فرماندهی بیرون میآمده ، توی دفترش نبوده ، بیرون بوده ، البته فرق نمیکند ، ولی میگفتند آنجا امریکائی ها رفته اند که مزخرف میگفتند و وقتی که بابیگلری